دیوان حافظ شیرای

نویسنده:

علی عطائی اصفهانی

فارسی

08:03:14 2012-12-27

الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها

دیوان حافظ

تهیه و تنظیم : http://www.alhassanain.com

الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولهاالا یا ایها الساقی ادر کاسا و

ii

ناولها که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکل‌ها

به بوی نافه‌ای کاخر صبا زان طره

ii

بگشاید ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاد در

ii

دل‌ها

مرا در منزل جانان چه امن عیش چون هر

ii

دم جرس فریاد می‌دارد که بربندید

ii

محمل‌ها

به می سجاده رنگین کن گرت پیر مغان

ii

گوید که سالک بی‌خبر نبود ز راه و رسم منزل‌ها

شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل کجا دانند حال ما سبکباران

ii

ساحل‌ها

همه کارم ز خود کامی به بدنامی کشید

ii

آخر نهان کی ماند آن رازی کز او سازند

ii

محفل‌ها

حضوری گر همی‌خواهی از او غایب مشو حافظ متی ما تلق من تهوی دع الدنیا و

ii

اهملها

صلاح کار کجا و من خراب کجا

صلاح کار کجا و من خراب کجاصلاح کار کجا و من خراب کجا ببین تفاوت ره کز کجاست تا به

ii

کجا

دلم ز صومعه بگرفت و خرقه

ii

سالوس کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا

چه نسبت است به رندی صلاح و تقوا

ii

را سماع وعظ کجا نغمه رباب

ii

کجا

ز روی دوست دل دشمنان چه

ii

دریابد چراغ مرده کجا شمع آفتاب

ii

کجا

چو کحل بینش ما خاک آستان

ii

شماست کجا رویم بفرما از این جناب

ii

کجا

مبین به سیب زنخدان که چاه در راه

ii

است کجا همی‌روی ای دل بدین شتاب

ii

کجا

بشد که یاد خوشش باد روزگار

ii

وصال خود آن کرشمه کجا رفت و آن عتاب

ii

کجا

قرار و خواب ز حافظ طمع مدار ای دوست قرار چیست صبوری کدام و خواب

ii

کجا

اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را

اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما رااگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما

ii

را به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی

ii

یافت کنار آب رکن آباد و گلگشت مصلا

ii

را

فغان کاین لولیان شوخ شیرین کار

ii

شهرآشوب چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغما را

ز عشق ناتمام ما جمال یار مستغنی

ii

است به آب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبا را

من از آن حسن روزافزون که یوسف داشت

ii

دانستم که عشق از پرده عصمت برون آرد زلیخا را

اگر دشنام فرمایی و گر نفرین دعا گویم جواب تلخ می‌زیبد لب لعل شکرخا

ii

را

نصیحت گوش کن جانا که از جان دوست‌تر

ii

دارند جوانان سعادتمند پند پیر دانا

ii

را

حدیث از مطرب و می گو و راز دهر کمتر

ii

جو که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معما

ii

را

غزل گفتی و در سفتی بیا و خوش بخوان

ii

حافظ که بر نظم تو افشاند فلک عقد ثریا را

صبا به لطف بگو آن غزال رعنا را

صبا به لطف بگو آن غزال رعنا راصبا به لطف بگو آن غزال رعنا

ii

را که سر به کوه و بیابان تو داده‌ای ما

ii

را

شکرفروش که عمرش دراز باد چرا تفقدی نکند طوطی شکرخا

ii

را

غرور حسنت اجازت مگر نداد ای

ii

گل که پرسشی نکنی عندلیب شیدا

ii

را

به خلق و لطف توان کرد صید اهل نظر به بند و دام نگیرند مرغ دانا

ii

را

ندانم از چه سبب رنگ آشنایی

ii

نیست سهی قدان سیه چشم ماه سیما

ii

را

چو با حبیب نشینی و باده

ii

پیمایی به یاد دار محبان بادپیما

ii

را

جز این قدر نتوان گفت در جمال تو عیب که وضع مهر و وفا نیست روی زیبا را

در آسمان نه عجب گر به گفته

ii

حافظ سرود زهره به رقص آورد مسیحا

ii

را

دل می‌رود ز دستم صاحب دلان خدا را

دل می‌رود ز دستم صاحب دلان خدا رادل می‌رود ز دستم صاحب دلان خدا

ii

را دردا که راز پنهان خواهد شد

ii

آشکارا

کشتی شکستگانیم ای باد شرطه برخیز باشد که بازبینیم دیدار آشنا را

ده روزه مهر گردون افسانه است و

ii

افسون نیکی به جای یاران فرصت شمار

ii

یارا

در حلقه گل و مل خوش خواند دوش بلبل هات الصبوح هبوا یا ایها

ii

السکارا

ای صاحب کرامت شکرانه

ii

سلامت روزی تفقدی کن درویش بی‌نوا

ii

را

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف

ii

است با دوستان مروت با دشمنان

ii

مدارا

در کوی نیک نامی ما را گذر

ii

ندادند گر تو نمی‌پسندی تغییر کن قضا

ii

را

آن تلخ وش که صوفی ام الخباثش

ii

خواند اشهی لنا و احلی من قبله

ii

العذارا

هنگام تنگدستی در عیش کوش و مستی کاین کیمیای هستی قارون کند گدا

ii

را

سرکش مشو که چون شمع از غیرتت بسوزد دلبر که در کف او موم است سنگ

ii

خارا

آیینه سکندر جام می است

ii

بنگر تا بر تو عرضه دارد احوال ملک

ii

دارا

خوبان پارسی گو بخشندگان

ii

عمرند ساقی بده بشارت رندان پارسا

ii

را

حافظ به خود نپوشید این خرقه می

ii

آلود ای شیخ پاکدامن معذور دار ما را

به ملازمان سلطان که رساند این دعا را

به ملازمان سلطان که رساند این دعا رابه ملازمان سلطان که رساند این دعا

ii

را که به شکر پادشاهی ز نظر مران گدا

ii

را

ز رقیب دیوسیرت به خدای خود

ii

پناهم مگر آن شهاب ثاقب مددی دهد خدا

ii

را

مژه سیاهت ار کرد به خون ما

ii

اشارت ز فریب او بیندیش و غلط مکن

ii

نگارا

دل عالمی بسوزی چو عذار

ii

برفروزی تو از این چه سود داری که نمی‌کنی مدارا

همه شب در این امیدم که نسیم

ii

صبحگاهی به پیام آشنایان بنوازد آشنا را

چه قیامت است جانا که به عاشقان

ii

نمودی دل و جان فدای رویت بنما عذار ما

ii

را

به خدا که جرعه‌ای ده تو به حافظ سحرخیز که دعای صبحگاهی اثری کند شما

ii

را

صوفی بیا که آینه صافیست جام را

صوفی بیا که آینه صافیست جام راصوفی بیا که آینه صافیست جام را تا بنگری صفای می لعل فام

ii

را

راز درون پرده ز رندان مست

ii

پرس کاین حال نیست زاهد عالی مقام را

عنقا شکار کس نشود دام

ii

بازچین کان جا همیشه باد به دست است دام

ii

را

در بزم دور یک دو قدح درکش و

ii

برو یعنی طمع مدار وصال دوام را

ای دل شباب رفت و نچیدی گلی ز عیش پیرانه سر مکن هنری ننگ و نام

ii

را

در عیش نقد کوش که چون آبخور

ii

نماند آدم بهشت روضه دارالسلام

ii

را

ما را بر آستان تو بس حق خدمت است ای خواجه بازبین به ترحم غلام

ii

را

حافظ مرید جام می است ای صبا برو وز بنده بندگی برسان شیخ جام

ii

را

ساقیا برخیز و درده جام را

ساقیا برخیز و درده جام راساقیا برخیز و درده جام را خاک بر سر کن غم ایام

ii

را

ساغر می بر کفم نه تا ز

ii

بر برکشم این دلق ازرق فام را

گر چه بدنامیست نزد

ii

عاقلان ما نمی‌خواهیم ننگ و نام

ii

را

باده درده چند از این باد

ii

غرور خاک بر سر نفس نافرجام

ii

را

دود آه سینه نالان

ii

من سوخت این افسردگان خام

ii

را

محرم راز دل شیدای

ii

خود کس نمی‌بینم ز خاص و عام

ii

را

با دلارامی مرا خاطر خوش

ii

است کز دلم یک باره برد آرام

ii

را

ننگرد دیگر به سرو اندر

ii

چمن هر که دید آن سرو سیم اندام

ii

را

صبر کن حافظ به سختی روز و شب عاقبت روزی بیابی کام

ii

را

رونق عهد شباب است دگر بستان را

رونق عهد شباب است دگر بستان رارونق عهد شباب است دگر بستان را می‌رسد مژده گل بلبل خوش الحان

ii

را

ای صبا گر به جوانان چمن

ii

بازرسی خدمت ما برسان سرو و گل و ریحان

ii

را

گر چنین جلوه کند مغبچه باده

ii

فروش خاکروب در میخانه کنم مژگان

ii

را

ای که بر مه کشی از عنبر سارا

ii

چوگان مضطرب حال مگردان من سرگردان

ii

را

ترسم این قوم که بر دردکشان

ii

می‌خندند در سر کار خرابات کنند ایمان را

یار مردان خدا باش که در کشتی

ii

نوح هست خاکی که به آبی نخرد طوفان

ii

را

برو از خانه گردون به در و نان مطلب کان سیه کاسه در آخر بکشد مهمان

ii

را

هر که را خوابگه آخر مشتی خاک

ii

است گو چه حاجت که به افلاک کشی ایوان

ii

را

ماه کنعانی من مسند مصر آن تو

ii

شد وقت آن است که بدرود کنی زندان

ii

را

حافظا می خور و رندی کن و خوش باش ولی دام تزویر مکن چون دگران قرآن

ii

را

دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما

دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر مادوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما چیست یاران طریقت بعد از این تدبیر ما

ما مریدان روی سوی قبله چون آریم

ii

چون روی سوی خانه خمار دارد پیر

ii

ما

در خرابات طریقت ما به هم منزل

ii

شویم کاین چنین رفته‌ست در عهد ازل تقدیر

ii

ما

عقل اگر داند که دل دربند زلفش چون خوش است عاقلان دیوانه گردند از پی زنجیر ما

روی خوبت آیتی از لطف بر ما کشف

ii

کرد زان زمان جز لطف و خوبی نیست در تفسیر

ii

ما

با دل سنگینت آیا هیچ درگیرد

ii

شبی آه آتشناک و سوز سینه شبگیر

ii

ما

تیر آه ما ز گردون بگذرد حافظ

ii

خموش رحم کن بر جان خود پرهیز کن از تیر ما

ساقی به نور باده برافروز جام ما

ساقی به نور باده برافروز جام ماساقی به نور باده برافروز جام ما مطرب بگو که کار جهان شد به کام

ii

ما

ما در پیاله عکس رخ یار

ii

دیده‌ایم ای بی‌خبر ز لذت شرب مدام

ii

ما

هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به عشق ثبت است بر جریده عالم دوام

ii

ما

چندان بود کرشمه و ناز سهی

ii

قدان کاید به جلوه سرو صنوبرخرام

ii

ما

ای باد اگر به گلشن احباب

ii

بگذری زنهار عرضه ده بر جانان پیام

ii

ما

گو نام ما ز یاد به عمدا چه

ii

می‌بری خود آید آن که یاد نیاری ز نام

ii

ما

مستی به چشم شاهد دلبند ما خوش است زان رو سپرده‌اند به مستی زمام

ii

ما

ترسم که صرفه‌ای نبرد روز

ii

بازخواست نان حلال شیخ ز آب حرام

ii

ما

حافظ ز دیده دانه اشکی همی‌فشان باشد که مرغ وصل کند قصد دام

ii

ما

دریای اخضر فلک و کشتی

ii

هلال هستند غرق نعمت حاجی قوام

ii

ما

ای فروغ ماه حسن از روی رخشان شما

ای فروغ ماه حسن از روی رخشان شماای فروغ ماه حسن از روی رخشان

ii

شما آب روی خوبی از چاه زنخدان

ii

شما

عزم دیدار تو دارد جان بر لب

ii

آمده بازگردد یا برآید چیست فرمان شما

کس به دور نرگست طرفی نبست از عافیت به که نفروشند مستوری به مستان شما

بخت خواب آلود ما بیدار خواهد شد

ii

مگر زان که زد بر دیده آبی روی رخشان

ii

شما

با صبا همراه بفرست از رخت

ii

گلدسته‌ای بو که بویی بشنویم از خاک بستان

ii

شما

عمرتان باد و مراد ای ساقیان بزم جم گر چه جام ما نشد پرمی به دوران

ii

شما

دل خرابی می‌کند دلدار را آگه کنید زینهار ای دوستان جان من و جان

ii

شما

کی دهد دست این غرض یا رب که همدستان شوند خاطر مجموع ما زلف پریشان شما

دور دار از خاک و خون دامن چو بر ما

ii

بگذری کاندر این ره کشته بسیارند قربان

ii

شما

ای صبا با ساکنان شهر یزد از ما

ii

بگو کای سر حق ناشناسان گوی چوگان

ii

شما

گر چه دوریم از بساط قرب همت دور

ii

نیست بنده شاه شماییم و ثناخوان

ii

شما

ای شهنشاه بلنداختر خدا را

ii

همتی تا ببوسم همچو اختر خاک ایوان

ii

شما

می‌کند حافظ دعایی بشنو آمینی

ii

بگو روزی ما باد لعل شکرافشان

ii

شما

می‌دمد صبح و کله بست سحاب

می‌دمد صبح و کله بست سحابمی‌دمد صبح و کله بست

ii

سحاب الصبوح الصبوح یا

ii

اصحاب

می‌چکد ژاله بر رخ

ii

لاله المدام المدام یا

ii

احباب

می‌وزد از چمن نسیم

ii

بهشت هان بنوشید دم به دم می ناب

تخت زمرد زده است گل به چمن راح چون لعل آتشین

ii

دریاب

در میخانه بسته‌اند

ii

دگر افتتح یا مفتح

ii

الابواب

لب و دندانت را حقوق

ii

نمک هست بر جان و سینه‌های

ii

کباب

این چنین موسمی عجب

ii

باشد که ببندند میکده به شتاب

بر رخ ساقی پری پیکر همچو حافظ بنوش باده

ii

ناب

گفتم ای سلطان خوبان رحم کن بر این غریب

گفتم ای سلطان خوبان رحم کن بر این غریبگفتم ای سلطان خوبان رحم کن بر این

ii

غریب گفت در دنبال دل ره گم کند مسکین

ii

غریب

گفتمش مگذر زمانی گفت معذورم

ii

بدار خانه پروردی چه تاب آرد غم چندین

ii

غریب

خفته بر سنجاب شاهی نازنینی را چه

ii

غم گر ز خار و خاره سازد بستر و بالین

ii

غریب

ای که در زنجیر زلفت جای چندین

ii

آشناست خوش فتاد آن خال مشکین بر رخ رنگین غریب

می‌نماید عکس می در رنگ روی مه

ii

وشت همچو برگ ارغوان بر صفحه نسرین

ii

غریب

بس غریب افتاده است آن مور خط گرد رخت گر چه نبود در نگارستان خط مشکین غریب

گفتم ای شام غریبان طره شبرنگ

ii

تو در سحرگاهان حذر کن چون بنالد این

ii

غریب

گفت حافظ آشنایان در مقام حیرتند دور نبود گر نشیند خسته و مسکین

ii

غریب

ای شاهد قدسی که کشد بند نقابت

ای شاهد قدسی که کشد بند نقابتای شاهد قدسی که کشد بند

ii

نقابت و ای مرغ بهشتی که دهد دانه و

ii

آبت

خوابم بشد از دیده در این فکر

ii

جگرسوز کاغوش که شد منزل آسایش و خوابت

درویش نمی‌پرسی و ترسم که نباشد اندیشه آمرزش و پروای ثوابت

راه دل عشاق زد آن چشم

ii

خماری پیداست از این شیوه که مست است شرابت

تیری که زدی بر دلم از غمزه خطا رفت تا باز چه اندیشه کند رای

ii

صوابت

هر ناله و فریاد که کردم

ii

نشنیدی پیداست نگارا که بلند است

ii

جنابت

دور است سر آب از این بادیه هش

ii

دار تا غول بیابان نفریبد به سرابت

تا در ره پیری به چه آیین روی ای

ii

دل باری به غلط صرف شد ایام

ii

شبابت

ای قصر دل افروز که منزلگه

ii

انسی یا رب مکناد آفت ایام

ii

خرابت

حافظ نه غلامیست که از خواجه

ii

گریزد صلحی کن و بازآ که خرابم ز

ii

عتابت

خمی که ابروی شوخ تو در کمان انداخت

خمی که ابروی شوخ تو در کمان انداختخمی که ابروی شوخ تو در کمان

ii

انداخت به قصد جان من زار ناتوان

ii

انداخت

نبود نقش دو عالم که رنگ الفت

ii

بود زمانه طرح محبت نه این زمان

ii

انداخت

به یک کرشمه که نرگس به خودفروشی کرد فریب چشم تو صد فتنه در جهان

ii

انداخت

شراب خورده و خوی کرده می‌روی به

ii

چمن که آب روی تو آتش در ارغوان انداخت

به بزمگاه چمن دوش مست بگذشتم چو از دهان توام غنچه در گمان

ii

انداخت

بنفشه طره مفتول خود گره

ii

می‌زد صبا حکایت زلف تو در میان

ii

انداخت

ز شرم آن که به روی تو نسبتش

ii

کردم سمن به دست صبا خاک در دهان

ii

انداخت

من از ورع می و مطرب ندیدمی زین

ii

پیش هوای مغبچگانم در این و آن

ii

انداخت

کنون به آب می لعل خرقه می‌شویم نصیبه ازل از خود نمی‌توان

ii

انداخت

مگر گشایش حافظ در این خرابی

ii

بود که بخشش ازلش در می مغان انداخت

جهان به کام من اکنون شود که دور زمان مرا به بندگی خواجه جهان

ii

انداخت

سینه از آتش دل در غم جانانه بسوخت

سینه از آتش دل در غم جانانه بسوختسینه از آتش دل در غم جانانه بسوخت آتشی بود در این خانه که کاشانه

ii

بسوخت

تنم از واسطه دوری دلبر

ii

بگداخت جانم از آتش مهر رخ جانانه

ii

بسوخت

سوز دل بین که ز بس آتش اشکم دل شمع دوش بر من ز سر مهر چو پروانه

ii

بسوخت

آشنایی نه غریب است که دلسوز من

ii

است چون من از خویش برفتم دل بیگانه

ii

بسوخت

خرقه زهد مرا آب خرابات ببرد خانه عقل مرا آتش میخانه

ii

بسوخت

چون پیاله دلم از توبه که کردم

ii

بشکست همچو لاله جگرم بی می و خمخانه

ii

بسوخت

ماجرا کم کن و بازآ که مرا مردم

ii

چشم خرقه از سر به درآورد و به شکرانه بسوخت

ترک افسانه بگو حافظ و می نوش

ii

دمی که نخفتیم شب و شمع به افسانه

ii

بسوخت

ساقیا آمدن عید مبارک بادت

ساقیا آمدن عید مبارک بادتساقیا آمدن عید مبارک

ii

بادت وان مواعید که کردی مرواد از یادت

در شگفتم که در این مدت ایام

ii

فراق برگرفتی ز حریفان دل و دل می‌دادت

برسان بندگی دختر رز گو به

ii

درآی که دم و همت ما کرد ز بند

ii

آزادت

شادی مجلسیان در قدم و مقدم

ii

توست جای غم باد مر آن دل که نخواهد

ii

شادت

شکر ایزد که ز تاراج خزان رخنه نیافت بوستان سمن و سرو و گل و

ii

شمشادت

چشم بد دور کز آن تفرقه‌ات

ii

بازآورد طالع نامور و دولت

ii

مادرزادت

حافظ از دست مده دولت این کشتی

ii

نوح ور نه طوفان حوادث ببرد

ii

بنیادت

ای نسیم سحر آرامگه یار کجاست

ای نسیم سحر آرامگه یار کجاستای نسیم سحر آرامگه یار کجاست منزل آن مه عاشق کش عیار کجاست

شب تار است و ره وادی ایمن در

ii

پیش آتش طور کجا موعد دیدار کجاست

هر که آمد به جهان نقش خرابی

ii

دارد در خرابات بگویید که هشیار

ii

کجاست

آن کس است اهل بشارت که اشارت

ii

داند نکته‌ها هست بسی محرم اسرار

ii

کجاست

هر سر موی مرا با تو هزاران کار

ii

است ما کجاییم و ملامت گر بی‌کار

ii

کجاست

بازپرسید ز گیسوی شکن در شکنش کاین دل غمزده سرگشته گرفتار

ii

کجاست

عقل دیوانه شد آن سلسله مشکین

ii

کو دل ز ما گوشه گرفت ابروی دلدار کجاست

ساقی و مطرب و می جمله مهیاست

ii

ولی عیش بی یار مهیا نشود یار کجاست

حافظ از باد خزان در چمن دهر

ii

مرنج فکر معقول بفرما گل بی خار

ii

کجاست

روزه یک سو شد و عید آمد و دل‌ها برخاست

روزه یک سو شد و عید آمد و دل‌ها برخاستروزه یک سو شد و عید آمد و دل‌ها

ii

برخاست می ز خمخانه به جوش آمد و می باید

ii

خواست

نوبه زهدفروشان گران جان

ii

بگذشت وقت رندی و طرب کردن رندان پیداست

چه ملامت بود آن را که چنین باده

ii

خورد این چه عیب است بدین بی‌خردی وین چه خطاست

باده نوشی که در او روی و ریایی

ii

نبود بهتر از زهدفروشی که در او روی و ریاست

ما نه رندان ریاییم و حریفان

ii

نفاق آن که او عالم سر است بدین حال

ii

گواست

فرض ایزد بگذاریم و به کس بد

ii

نکنیم وان چه گویند روا نیست نگوییم

ii

رواست

چه شود گر من و تو چند قدح باده خوریم باده از خون رزان است نه از خون

ii

شماست

این چه عیب است کز آن عیب خلل خواهد

ii

بود ور بود نیز چه شد مردم بی‌عیب کجاست